

با ادبیات نوجوانان شروع کردند

حداقل برای کتاب خودتان به نمایشگاه بیاید



درست است که تخفیف‌ها و تراز توزیع و موسسه‌های انگیزا، اما نمایشگاه، چیزی فراتر از بازار فروش کتاب می‌تواند باشد؛ جایی برای تجربه، دیدار و فهمیدن است. اما قرقر باشد، هدف اصلی آن فقط دیدن نباشد. پس چیزی می‌تواند ما را به نمایشگاه و تجربه‌های نمایشگاه‌ها درآورد؟ شاید یکی از مهم‌ترین انگیزه‌ها، دیدار با نویسندگان محبوب ما باشد؛ دیدن آثار و یادداشت‌های سامت‌هایی از زندگی ما را می‌برد. در گذشته، به تکریم تمام داده‌های ما در دستن‌های ما، با هر جهان‌های تازه‌ای برده‌اند. دیدن یک نویسنده از کتاب، گفتن یک جمله، شنیدن یک پاسخ، با گرفتن یک امضا بر حلقه کتاب، دیدار به‌ظاهر ساده‌اش، اما برای خیلی‌ها، این

بازی دوسر برد برای نویسنده و مخاطب

در شش روزی که از آغاز سی و ششمین نمایشگاه کتاب تهران گذشته، نویسنده‌گان بسیاری قدم به محوطه نمایشگاه گذاشته‌اند. برخی از آن‌ها در این دوره کتاب تازه‌ای منتشر کرده‌اند و برخی هم کتابی بدون اثر جدید، به شوق دیدار با خواننده آمده‌اند. اما یک جست‌وجوی ساده در فضای مجازی، مناسبت به بلندی از قلم‌ها و عکس‌های چنین انظارسازنده‌ای که غرقه‌ها را که غرقه‌ها را از شوق و صف‌های بلندی کرده‌اند. در این صف‌ها، آدم‌ها با کتاب نویسنده محبوبشان در دست ایستاده‌اند. شاید از ایستادن در گرما خسته شده باشند، اما احتمال زیاد در دشمنان در حال مرزاند که اولین جمله‌شان به نویسنده چه باشد؟ وقتی نوشتن می‌رسد، برسد بگذاشتن عوض می‌شود. نویسنده کتاب می‌خواند. نویسنده کتاب می‌گوید، کار و احوال می‌پرسد، اسم‌شان را می‌شنود و بعد جمله‌ای که دهنده‌ی صفحه اول کتاب می‌نویسد و نیز در سرش اعضا شنیده‌اند، شاید نویسنده هیچ وقت پادشامانه که چند نفر را دیده‌با چند خودکار را برای اتمام حجت کرده‌است. شاید برای راحتی یک جمله آماده شده باشد و فقط اسم افراد را جای خالی آن بنویسد. اما این دیدارهای چندانیایی برای خیلی از خواننده‌ها، خاطراتی می‌شود که تا سال‌ها با آن زندگی می‌کنند. گاهی حتی همین لحظات کوتاه، می‌شود مهم‌ترین یاداشتی که نویسنده در مسیر پرچالش نوشتن دریافت می‌کند. این تجربه به طور شیرین‌تری می‌شود که بدنام‌همیشه را می‌بیند. این نویسنده‌ها را می‌شناسد و خوش است. نویسنده‌ها رفتند در دره‌های جای پایشان را محکم کرده‌اند. برخی از این افراد خواننده، مجری، خبرنگار،

پاس گل برای انتشاراتی

زمین بازی برای نمایشگاه کتاب است

هر آنچه تا الان گفتیم و از هر لحظه‌ای که روایت شد، تنها در بستر نمایشگاه کتاب قابل انجام بوده و هست. واقعیت آن است که اگر نمایشگاهی در کار نبود، هیچ بستر دیگری برای جمع کردن

زمین بازی برای نمایشگاه کتاب است

هر آنچه تا الان گفتیم و از هر لحظه‌ای که روایت شد، تنها در بستر نمایشگاه کتاب قابل انجام بوده و هست. واقعیت آن است که اگر نمایشگاهی در کار نبود، هیچ بستر دیگری برای جمع کردن

عکس: نسترن دادجو | فرہیختگان

قدر زرتگر شناسد

نمایشگاه کتاب تهران همواره تقف محفل خریدوفروش کتاب نیست؛ و میدادی است که می تواند ارزش واقعی کتاب را، چون زرد زنگری، به مخاطبان نشان دهد. در این فضا، کتاب از یک کالای فرهنگی به تجربه ای زیاده و زنگری تبدیل می شود؛ تجربه ای که در گفتگو با او، پیوند در یک صفحه ای با حتی شستن پای سخنرانی ای ساده سکه می گیرد. بر این لحظه ای که اگرچه ممکن است کوتاه باشد، اما معق و تأثیرش را بلند مدت است؛ هم برای خواننده و هم برای نویسنده، و حتی برای ناشر. نمایشگاه کتاب، اگر بخواد فراتر از بازار کتاب بقی بماند، باید این لحظاتی را به روایت تبدیل کند و برای پر رنگ تر شدنشان بکوشد؛ چون آنکه ارزش کتاب را می فهمد، می داند پشت هر سکه و تجربه ای ناب ایندانه و این همان گروهی است که تنها برخی افراد دلسوز خوشانسان به آن است و آن را در می بیند.

نمونه‌ی بی‌رواگرگی شفاف و انتقال نسبی که دارد، فضاسازی‌های طبیعی و بدون اغراق‌اند. همچنین می‌توان از امتیازات رمان آن است که خواننده را دعوت به تطبیق صرف تاریخی نمی‌کند. این اثر در تلاشی اوله‌اول تلاشی است برای ساختن یک «وضعیت روانی-اجتماعی» که می‌تواند در هر مقطعی از تاریخ معاصر ایران تکرار شود. این بعد تاریخی فراتر از تاریخ و تجربه‌های عمیق از یک رشت تاریخی صرف.

ظفر قمری، «ناخلف» ساختار روایی خطی و کلاسیک دارد، اما در برخی فصل‌ها نواهای جریانی دارد، با وقوف‌های تأملی درونی، به اعماق شخصیت اصلی نزدیک‌تر می‌شود. این تکنیک‌ها روایت قمری می‌کنند تا از سطح ماجراجویی صرف، فراتر رفته و به ساحت پیرامون انسان ورود می‌دهد. گاهی این حرکت کند و با پنج اکرار یکسان برای مخاطب عام خسته‌کننده باشد، برای خواننده جدی هرگز دست موهجه با رنگ‌های وجودی که شخصیت را فراهم می‌آورد. «ناخلف» از آن زمان‌هایی است که قراتر از مضمون و روایت، یک «حاله‌وای فکری» منتقل می‌کند. در زمانه‌ای که بسیاری از آثار داستانی با یک سرگرمی می‌های سطحی تن می‌دهند و سرشار از گدازهای غریبی غری می‌شوند، آلبوس تلاشی کرده تا با فاصله‌گذاری از هر دو مسیر، برادر و مرکز روایت خود بنشاند. انسانی که قهرمان است، نه قربانی، بلکه موجودی است انتخاب‌های سخت و گاه مبهم.

از سویی دیگر، «تافلخ» بیش از آنکه در پی بازنمایی صرف یک دوره تاریخی باشد، به دنبال ساختن یک فضای انسانی است. بنابراین نباید آن را به معیارهای تطبیق دقیق تاریخی منجید. اینجاست که مهندس‌اندازی روانی و اجتماعی مهم‌تر از ارجاعات مستند تاریخی است. نویسنده در حقیقت با هدایت عبداوله جبار علی‌ها، پیروان او، مشغول گفت‌وگوی درونی با تاریخ است. به محاکمه‌ای شخصی علیه آنچه در تاریخ ایران کار شده: تبعیض، بی‌عدالتی، بی‌بهای فروستان که خصوصاً در گفت‌وگوهای سعید بازنمایی می‌شود و بی‌صدایی مردمان در برابر ساختارهای مسلط شخصیت‌های کارمندان، بدورسی طرحی شده‌اند و هرگز مانند یک نماینده کتبی اجتماع شخص‌اند. پدر عبداوله را مدتی فرودست و خوشحسب مذهبی است؛ هرگز، سرگشته‌ای از جامعه که اطمینان سرد با سلطنت نداشته و بدون احساس نوعی عدالتی می‌کند. سرگشته‌هایی از متدین و خوششکر ارش، نماینده افسرانی مانند سعید شیرازی است؛ افرادی که با وجود عضویت در ارش شاهنشاهی، ایمان و اخلاق را حفظ کردند و بعدها در ساختار نظام جمهوری اسلامی ایفای نقش کردند. رقتی و سعید نماینده دو نظامیان دوره شاه که در جنگ مردم‌دور بودند و به دلایل مختلف جذب ارش شدند و به‌مرور به متناقض نظم مستقر بدل شدند و تیمسار و نماینده‌های ارشد نظامی که حتی بدون قفسه‌ای نیز وجود دارند که زیاد از آن‌ها بی‌مورد است. در زمان شخصیت‌هایی مانند سعید و خصوصاً قاسم نیز وجود دارند که زیاد از آن‌ها بی‌مورد است.

رمان «خالق» نوشتهٔ حسام آژوس و منتشر شده از سوی انتشارات سوره مهر، اثری است در بستر سیاسی-اجتماعی سال‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ میلادی. اما نه یک رمان تاریخی صرف است؛ نه یک گزارش سیاسی کلاسیک؛ بلکه می‌توان آن را روایتی دانست از خشک‌شماره درونی انسان ایرانی در مواجهه با نظام‌های قدرت، تبعیض و وجدان و انتخاب. اگرچه زمانهٔ داستانی در اوایلین سال‌های دههٔ پنجاهم میلادی می‌گذشت، موقعیتی که آژوس ترسیم کرده، به‌روشنی می‌تواند در هر مقطعی از تاریخ معاصر ایران جاری باشد؛ گویی این وضعیت چرخه‌ای است که مداوم در تاریخ ما تکرار می‌شود.

در قلب داستان، عبدالله ایستاده؛ شخصیتی که در ابتدا نمونه‌ای از کارمندهای بی‌حاشیه و وظیفه‌محور ساختار حکمرانی است، اما در مسیر روایت با شاکف‌هایی در برابر او و موقعیتی مواجه می‌شود. عبدالله، نه یک قهرمان، نه یک منتقد مان، بلکه انسانی است گرفتار تعارض بین امنیت و اخلاق، وظیفه و اعتراض، ترس و وجدان. نقطه تحول او در پی تلنگر روانی و مواجهه با رخدادهایی دردناک از یک انسان خام و مساده‌اندیش به منتقد قدرت می‌شود. می‌توانست قوی‌تر، غیرت‌ورزتر و کمتر شخصی جلوه کند. در روایت فعلی، این تغییر بیش از آنکه محصول پیدایش ارتباط اجتماعی باشد، رنگ انتقام یا تسویه‌حساب فردی دارد و این امر قوت بعد از آگاهی‌بخشی می‌یابد.

درواقع عبدالله، شخصیت مجروری داستان، نماد انسان طبقه متوسط متعادل به قدرت است؛ کس